

سنخ‌شناسی وحشت در آستانه‌های (نا)متناهی

مهديه دهاقین

مسئله‌ی رابطه‌ی کل و جزو در سرحدات آن، نامتناهی و متناهی همواره یکی از مسائل بنیادین فلسفه بوده؛ پیش کشیدن شکل‌های متفاوت صورت‌بندی که هر کدام مواجهه با پرسش‌هایی در رابطه با محدودیت‌ها و امکان‌ها، قلمروها و مرزها و آستانه‌های سکون یا حرکت در این رابطه‌ی پرتنش و مسئله‌ساز است. رابطه‌ی کل و جز، نامتناهی و تناهی با کانت شکل دیگری به خود گرفت. تفکیک دقیق مرزهای تناهی و نامتناهی و قرار دادن نقطه‌ی دید نه در ناکجا که در قلب تناهی. اما مفهوم تناهی و نامتناهی در فلسفه‌ی پساکانتی تفرد یافته؛ آنجا که فرارفتن از نقطه‌ی دید تناهی هسته‌ی دینامیک حرکت فلسفی را شکل می‌داد. رومان‌تیک‌ها و شلینگ نمی‌توانستند به طور کامل به نقطه‌ی دید کانتی تن دهند، آن‌ها به تبعیت از فیثته، به رساندن تناهی به سرحدات آفرینشگری و آزادی مطلق اهمیت می‌دادند اما در عین حال نمی‌توانستند از اسپینوزا و نقش تکوینی و تعیین‌کننده‌ی طبیعت نامتناهی و ضرورت‌های آن در شکل دادن به تناهی چشم‌پوشند. آن‌ها در جستجوی نقطه‌ی دیدی در تقاطع‌ها و آستانه‌های تناهی و نامتناهی بودند. آنچه باعث می‌شد تا ابد در قلمروی بین نامتناهی و تناهی، بین آزادی رادیکال انسانی و مسیر تکوینی نامتناهی، بین رئالیسم و ایدئالیسم در نوسان باشند. اما تمام تقلاها برای فراررفتن از انسان و یا ساختارهای بالفعل، شکل‌هایی از پروبلماتیک کردن و تغییر شکل رابطه‌ی تناهی و نامتناهی است. وفادارماندن به هسته‌ی فلسفه‌ی رومان‌تیک‌ها و شلینگ، تلاش برای آشتی رئالیسم و ایدئالیسم، اسپینوزا و فیثته، نامتناهی و تناهی نه با کشف قلمروها و نقاط تثبیت شده‌ی رابطه و نه با وحدت و هماهنگی متناهی و نامتناهی بلکه با مرزهای رابطه‌ی تناهی و نامتناهی سرو کار دارد. آنجا که سربرآوردن قواعد و ساختارهای تازه ممکن می‌گردند. آستانه‌های طغیان، انقلاب و دگردیسی‌های نابه‌هنگام. آنگاه که وحشت درگرم و میش قلمروهای نهفته سربرمی‌آورد. پی‌گرفتن مسیری غریب برای پیوند ایدئالیسم و رئالیسم که منطبق با حرکت رومان‌تیک‌ها و شلینگ نیست و حرکتش با عبور از گذرگاه‌های آکنده از وحشت، شکل می‌گیرد.

اما در پیمودن گذرگاه‌های وحشت در آستانه‌های (نا)متناهی تا کجا باید پیش برویم و چرا باید پیش برویم؟ آیا این سوال را رانه‌ی پیش‌برنده‌ای می‌آفریند که ما را به سمت قلمروهای عجیب وحشت هدایت می‌کند؟ رانه‌ای که با آمیختن‌ها و سنتزهای مدام و با تجزیه‌ها و گسستن‌ها، با «امر نو» سرو کار دارد؟ مازادی بر حفظ حیات، مازاد انرژی، اشتهایی که ما را به سمت افق‌های تفکیک‌ناپذیر «وحشت» و «امر نو» می‌برد. به سمت فرآیندهای نامتناهی تجربه‌ورزی و آفرینشگری، سنتز قلمروها تا مرزهای خائوس و تخریب قلمروها تا مرزهای خلأ، از تکثیر امکانات در همه‌ی جهت‌ها تا نابودی امکان‌ها در سیاهچاله‌های مرگبار و آیا تخریب چیزی جز زیاده‌روی‌های میل به امر نو، آفریدن مهارناپذیر امکان‌های هیولوار و آفرینش‌های وحشت است؟

وحدت نامتناهی و متناهی، هارمونی و غایت‌مندی

زمانی که نوکانتی‌ها بحث تبیین طبیعت گرایانه‌ی ذهن را پیش کشیدند هدف آن‌ها پاسخ دادن به پرسشی قدیمی بود: «آیا ذهن بخشی از طبیعت است بدان سبب که می‌توان بر طبق قوانین فیزیکی ایضاحش کرد؟» و «یا اینکه ذهن بیرون از طبیعت است بدان سبب که بر مبنای قوانین فیزیکی تشریح ناشدنی است» (بایزر، 1397، 201) اما پاسخ به این پرسش چالش‌های نهفته در لایه‌های زیرین آن را نمایان می‌ساخت: «اگر ذهن را بر اساس قوانین طبیعی تبیین می‌کردند در این صورت آن را به یک ماشین فرومی‌کاستند؛ اما اگر برویژگی‌های فی‌نفسه آن پای می‌فشردند، در این صورت ذهن را در قلمرویی فراطبیعی و رازآلود نهان می‌ساختند.» (همان، 202)

در اواسط قرن هجدهم، پیشرفت‌های علوم زیستی امکان‌نظروزی در خصوص پیوستگی میان طبیعت و انسان را برای فیلسوفان فراهم کرده بود. یکی از این فیلسوفان هردر بود که فلسفه‌اش را «تکوین فعالیت‌های خصیصه‌نمای انسان بر اساس قوانین طبیعی» پیش می‌برد. باور به اینکه «ذهن و بدن دو سنخ متفاوت از جواهر نیستند، بلکه درجات متفاوتی از سازمان‌یابی و بسط یک قدرت زنده‌ی واحدند» (همان، 229) اما این به معنای تقلیل دادن ذهن به قوانین طبیعی و فروکاستن آن به یک ماشین نبود. هردر، مسیری نو برای مواجهه با چالش مکانیسم‌گشود که محرک آن دو مفهوم «غایت باوری و کل‌گرایی» به منزله‌ی تفسیری به روز شده از علل غایی ارسطویی در مواجهه با علوم زیستی جدید بودند. تبیین ذهن «به معنای شناختن غایاتی است که ذهن برای حصول آن‌ها عمل می‌کند و کلی که ذهن جزئی از آن است»

هردر در فلسفه‌ی وایتالیستی ذهن، نوعی نیروی زیستی مولد و خودسازمان‌بخش را دینامیسم حرکت کل به سمت غایت خود فرض کرده بود، غایتی که در ذهن به نهایت پیچیدگی و سازماندهی می‌رسد تا آنجا که عملکردهای مختلف بدن را سازماندهی می‌کند.

کانت در ابتدا به مخالفت با تبیین طبیعت‌گرایانه‌ی هردر در تکوین عقل و ویژگی‌های ذهن پرداخت؛ او نظرگاه وایتالیستی هردر را گونه‌ای متافیزیک جدید می‌دانست که به لحاظ تجربی قابل اثبات نیست. اما سال‌ها بعد، در نقد قوه‌ی حکم، نظر خود را در خصوص جایگاه تبیین‌کننده‌ی طبیعت، با توجه به چالشی که هردر پیش کشیده بود، از نو صورت‌بندی کرد اما صورت‌بندی کانت از طریق ژرف‌تر شدن در همان مفاهیم غایت باوری و کل‌گرایی بود که هردر پیش کشیده بود. کانت با مقابل هم قراردادن نظریه‌ی تنظیمی غایت باوری در برابر نقش تقویمی آن، هردر را به چالش می‌کشد. بدیهی است که کانت جانب ایده‌ی تنظیمی را می‌گیرد زیرا حدود تجربه‌ی ممکن و علم هنوز جایی برای نقش تقویمی تبیین طبیعت‌گرایانه هردر نگشوده است.

سنت فلسفه‌ی وایتالیستی ذهن پس از دوره‌ی اوج خود یعنی اواسط قرن هجدهم با تاثیر بر صورت‌بندی رابطه‌ی کل نامتناهی و اجزای آن، در سنت رومانتیک و در فلسفه شلینگ و هگل امتداد یافت و در طول زمان شکل‌های گوناگونی به خود گرفت؛ که وجه اشتراک آن‌ها تلاش برای بسط سوبیه‌ی تکوینی و زمانمند طبیعت و ساختن پیوستاری بود که شرایط پیدایش ذهن را در یک مسیر کامل شونده و غایتمند جستجو می‌کرد. مسیری که بعدها با سودای آشتی کانت و **اسپینوزا** ادامه یافت و همان طور که بایزر اشاره می‌کند: «پانته‌ایسم ویتالیستی هردر الهام بخش فلسفه طبیعت شلینگ و هگل شد.» (همان، 253)

در این میان شلینگ مسیر ویتالیستی هر در را ادامه می‌دهد؛ مسیری که با پیچشی رمانتیک شکل می‌یابد. شلینگ در نقطه‌ای تصمیم ناپذیر ایستاده و به دنبال اتخاذ دیدگاهی در تقاطع تناهی و نامتناهی است؛ او «موافق است که ماشین‌انگاری قادر نیست مشخصه‌های منحصر به فرد حیات و ذهن را تبیین کند؛ اما از سوی دیگر با کوشش ماده باوران به منظور تبیین حیات بر اساس قوانین طبیعی نیز همدل است» (بایزر، 1398، 262) شلینگ در اینجا به کانت و دوستان رمانتیکش رجوع می‌کند تا امکان سنتز دو رویکرد تکوینی و غایتمند-کل‌گرایانه به طبیعت را فراهم آورد. او مفهوم طبیعت در هر در را به رویکرد کل‌گرایانه‌ی سنت رمانتیک و مفهوم ارگانیسم در کانت پیوند می‌زند. شلینگ رابطه‌ی تناهی (ذهن) و نامتناهی (طبیعت) را با مفاهیم هماهنگی، هارمونی و وحدت که محبوب رمانتیک‌ها است و تحت تاثیر صورت بندی کانت از مفهوم زیبایی و ارگانیسم (در نقد قوه‌ی حکم) قرار دارد، درهم می‌آمیزد.

مفهوم ارگانیسم به منزله‌ی صورت بندی یک پارادایم کل‌گرایانه، مبتنی بر دو فرض مهم است: یکی مقدم بودن ایده‌ی کل بر اجزای آن و متعین کردن جایگاه اجزا در کل و دیگری خودسامان بودن بدین معنی که اجزا متقابلاً علت و معلول هم هستند. (همان، 172) شلینگ کارکرد ارگانیک را در کل فرآیند تکوینی طبیعت بسط می‌دهد. از این رو مواد آلی و معدنی، حیات و بیولوژی و ذهن نیز بخشی از یک کل ارگانیک هستند اما همزمان مسیری تکوینی و زمانمند دارند. کل ارگانیک، تضمین‌کننده‌ی وحدت این پیوستار تکوینی است که از ماده‌ی وحشی تا حیات و ذهن را دربرمی‌گیرد.

اما رویکرد کل‌گرایانه در سنت رمانتیک فرای طبیعت‌گرایی **شلینگ** است و در شکل‌گیری خود تحت تاثیر آموزه‌های وحدت‌گرای **افلاطونی** در توضیح رابطه‌ی تناهی و نامتناهی است. از دید فردریش شلگل عقل دو جنبه دارد: ایدئال و نظام، ایدئال اروس و هدف بنیادین انسان یعنی وحدت با نامتناهی (خداگون شدن) است و نظام کوشش در فراچنگ آوردن ربط بنیادین بین چیزها به میانجی مفاهیم: روح الهی مندرج در آفرینش، کل طبیعت. اما نظام تنها ایدئال عقل است: ایدئالی غایی، هر چند ناممکن. همه چیز در واقع مطابق با عقل است: عقل برای شلگل با الهامی افلاطونی همان صور، ایده‌ها یا هدف اشیا و بعدها آنگونه که شلگل متاخر می‌نامد: ساختار معقول چیزهاست. (همان، 145) کل نامتناهی در رمانتیک‌های اولیه به عنوان علتی غایی وحدت می‌بخشد، نه علتی فاعلی و تکوینی. همچنین در اینجا ردپای اروس افلاطونی «وحدت با امر نامتناهی» را مشاهده می‌کنیم؛ اما طبیعت‌گرایی، علت غایی و علت فاعلی را به میانجی فرآیند تکوین اینهمان می‌کند؛ شلینگ بین تعریف کل نامتناهی به منزله‌ی نیروی حیاتی طبیعت و کل، به منزله‌ی ایده‌ای عقلانی، ایده‌ی ایده‌ها و ساختار حقیقی هستی در نوسان است.

در سنت رمانتیک «امر سوپژکتیو و ابژکتیو نمودهای کل نامتناهی هستند.» (همان، 161) و اجزا همه نمودهایی از کل. این سویه‌های متفاوت از تبیین کل، رمانتیک‌ها و به ویژه شلینگ را بیش از همه به اسپینوزا نزدیک می‌سازد. آنجا که جوهر معقول و طبیعت اینهمان می‌گردند و شلینگ می‌تواند با خیالی (نه چندان) آسوده طبیعت‌گرایی هر در را هم وارد رویکرد هارمونیک و سواس‌گون خود کند و با مفهوم ارگانیسم پیوند زند. در نتیجه جوهر اسپینوزا به بیان فردریش بایزر تبدیل به «ارگانیسم ارگانیسم‌ها» می‌گردد.

اما با وجود گرایش‌های پررنگ اسپینوزایی، شلینگ نیز همانند رمانتیک‌ها هیچ‌گاه نتوانست از جایگاه ویژه‌ای بگریزد که فلسفه‌ی کانتی-فیشته‌ای برای «من» به منزله‌ی فیگور شاخص تناهی و بنیان آزادی رادیکال قائل بود. رمانتیک‌ها

شیفته‌ی هماهنگی و وحدت بودند، وحدت ایدئالیسم و رئالیسم، حوزه‌ی پدیداری و نومنال، تناهی و نامتناهی، جزو کل؛ هر چند این شیفتگی نه یک شیفتگی کور بلکه بر مبنای استدلالی بود که امکان شناخت و همچنین گریز از دترمینیسم را تنها در وحدت حوزه‌های ظاهراً ناسازگار می‌دانست. بنابراین رئالیسم اسپینوزا برای آن‌ها تنها در پیوند با تناهی مطلق فیشته، هماهنگی با ایدئالیسم انقلابی او و میل بی‌پایانش به خلق «ایدئال جهانی کاملاً عقلانی» (همان، 322) معنا می‌یافت. رسیدن به هماهنگی و وحدتی که با آفرینش تصویری غریب در تاریخ فلسفه ممکن می‌شد: اسپینوزای غایتمند.

غایتمندی درونی و هماهنگی در سنت رومانتیک، به تبعیت از کانت در هم تنیده شده‌اند. مفهوم کل ارگانیک و نظام‌مند گرچه بر تقدم کل بر اجزایش تاکید دارد اما رابطه‌ی کل و جز رابطه‌ای جدایی‌ناپذیر و هماهنگ است، هماهنگی بر مبنای نقشه‌ای عقلانی که مطابق آن تناهی (اجزا) به واسطه‌ی کل (نامتناهی) متعین می‌شود و فعالیت هر یک از اجزا نیز به منزله‌ی بستری برای بیان و فعلیت کل عمل می‌کند.

در مسیر شلینگ، جوهر اسپینوزا بدل به نیروی حیاتی می‌شود که نه تنها بی‌غایتی طبیعت اسپینوزایی بلکه برابری هستی‌شناسانه حالات جوهر (univocity) را نیز از بین می‌برد. شلینگ می‌کوشد تا شیوه‌ی بیان کل در اجزا را به گونه‌ای تشریح کند که بین فیشته و اسپینوزا، تناهی و نامتناهی، سوژه‌ی خداگون انسانی و جوهر نامتناهی طبیعت پیوندی ناممکن برقرار کند. پیوندی که با بخشیدن شکلی تکوینی، زمانمند و سلسله‌مراتبی به رابطه‌ی کل و جز امکان‌پذیر می‌گردد. حیات، بدن و ذهن، فعلیت یافتن نقشه‌ای عقلانی در زمان خطی هستند که کل (طبیعت) را در پیوستاری پیچیده شونده (از نقطه دید خود ساماندهی) تحقق می‌بخشند، تحقق‌ی که نه با حرکت در یک صفحه‌ی استاتیک و سرمدی بلکه با حرکتی در راستای فضا-زمانی خطی ممکن می‌شود، مسیری پیوسته، زمانمند و کامل شونده، مسیری از گذشته به سوی غایتی در آینده. بدین معنی «بدن تنها روی ذهن که سابق بر آن وجود دارد عمل نمی‌کند بلکه تنها به میانجی درونی‌سازی خود در ذهن آتی می‌شود که هست» و «خود طبیعت به یک اثر هنری پهناور بدل می‌شود». سوژه‌ی متناهی انسانی پیچیده‌ترین بیان و فعلیت طبیعت نامتناهی است که در «خودآگاهی فیلسوف» و «خلاقیت نبوغ هنری» به اوج هدف‌گایی خود، به اوج خود-سامان‌دهی و آزادی در ضرورت می‌رسد. (همان، ص 172، 175، 261، 267)

هر چند ایده‌ی هماهنگی رومانتیک از دل نقد قوه حکم و مفهوم ارگانیک و غایتمندی کانت سربرمی‌آورد اما کانت مفهوم ارگانیک و وحدت ارگانیک طبیعت را ایده‌ی ضروری عقل و به عنوان یک ایده‌ی تنظیمی در نظر گرفته بود. ایده‌ی تنظیمی، آخرین دستاویز کانت بود تا همچنان حوزه‌ی نومنال طبیعت را هر چند با اتصالی سست و شکننده حفظ کند اما رومانتیک‌ها هماهنگی ارگانیک را «به مقیاسی کیهانی بسط دادند» (همان، 172) آن‌ها باز هم از کانت فراتر رفتند و با وجود اینکه کانت ساختار حقیقی طبیعت و «جهان در خود» را در حوزه نومنال می‌دید و غایتمندی نامتناهی را صرفاً به منزله‌ی ایده‌ی تنظیمی عقل و محور هماهنگ‌کننده مجاز می‌شمرد، رمانتیک‌ها و شلینگ جایگاهی تقویمی به آن بخشیدند، زیرا باور داشتند این جایگاه تقویمی تنها راه «توضیح تعامل حقیقی» حوزه‌ی نومنال و پدیداری به منزله‌ی «شرط ضروری تجربه‌ی ممکن» است. (همان، 302)

فلسفه‌ی طبیعت یا وایتالیسم در این دوره هیچ‌گاه نتوانست از غایت باوری نهفته در خود رهایی یابد و حتی تلاش کرد

دترمینیسم اسپینوزا را نیز با غایت باوری طبیعی سازگار سازد. غایت باوری‌ای که از نظر کانت تنها می‌توانست نقش تنظیمی در تبیین این مسیر ایفا کند و نه نقش تقویمی (منزلتی علمی و تجربی) اما همان طور که هر در روزگاری امید داشت سرانجام دوره‌ای رسید که علم نقش تقویمی طبیعت در تکوین بدن و ذهن را تصدیق کند و آن را به بخشی از اصول بدیهی خود مبدل نماید. اما دقیقاً همین پیشرفت علوم بود که وجود یک نیروی زیستی غایتمند را تحمل نمی‌کرد. غایتمندی‌ای که همواره با لایه‌هایی الهیاتی در اعماق خود پوشیده شده است.

برای توضیح سیر تکوینی نامتناهی، دیگر نیازی به غایتمند فرض کردن طبیعت نبود، همان طور که با پیشرفت‌های علمی ردپاهای وجود علت متعال هستی و خالق الهیاتی در قلمروهای مختلف زوده می‌شد، هر بازمانده‌ای از مفهوم کمال، غایت و غایتمندی، به منزله‌ی مفهوم کلیدی وحدت‌بخشی به صورت‌بندی‌های الهیاتی نیز، تخریب -گردید. تئوری‌های معاصر فیزیک، فرگشت، علوم ژنتیک و سیستم‌های عصبی کوشیدند تا پیچیدگی‌های حرکت فضا-زمانی نامتناهی و گزینش‌ها، شاخه شدن‌ها و جهش‌های مسیر تکوین و همین طور پیچیدگی‌های تناهی و رابطه‌ی آن با نامتناهی را با دقت تمام تصویر کنند. هستی‌شناسی فلسفی به جایگاهی مکمل و نظورزانه برای توصیف هستی اکتفا نمود، اما جایگاه مکمل و نظورزانه‌ی فلسفه به معنای فروکاستن فلسفه نیست؛ بلکه برعکس، جای دادن کنش فلسفی در قلمرویی است که نامتناهی را در تناهی می‌آفریند. کنش اصلی فلسفه، توصیف نامتناهی، شناسایی ساختار حقیقی هستی و ساختن تصویری در مطابقت کامل با رابطه‌ی نامتناهی و تناهی نیست زیرا علم به نحو موثرتری این نقش را به انجام می‌رساند. بلکه فلسفه می‌کوشد تا رابطه‌ی تناهی و نامتناهی را از نو شکل دهد؛ آفرینش فلسفی نه آفرینشی کور همانند آفرینش‌های نامتناهی، بلکه تصمیم و گزینشی است برای متفاوت شدن، متفاوت ساختن و طرح ریزی امر نو. گرچه در نهایت، هر تصمیم و گزینشی نقطه‌ی آغازین حرکت در مسیرهایی پریچ و خم و ناهموار است؛ تصمیم‌ها و گزینش‌های فلسفه در این مسیرها در هم می‌پیچند و پیامدهای حرکت آن‌ها سویه‌هایی غیرمنتظره را نمایان می‌سازند.

در این میان، فیلسوفان وحشت، فیلسوفانی هستند که به دنبال نهایت‌های دور از انتظار و تخیل ناپذیر هر مسیر، به دنبال سرحدات دیوانه‌وار کنشگری تناهی و سرآغازهای وحشت‌اند؛ گرچه هیچ‌گاه از وحشت به عنوان مفهومی مرکزی در فلسفه‌ی خود سخن نگویند و یا حتی اگر فلسفه‌ی آن‌ها عاری از تاثرات وحشتناک و کاملاً عقلانی جلوه کند. وحشت، برای آن‌ها آستانه‌های متزلزل شدن رابطه‌ی تثبیت شده‌ی نامتناهی و تناهی و تکانه‌ی آغازین و شوک آور گشایش امکان‌هاست. آن‌ها به به نقاط درهم آمیختن امر نو و وحشت چشم دوخته‌اند و ساختن جهان‌ها و مفاهیمی که تحقق این درهم آمیختگی‌اند.

سرآغازهای وحشت: به سوی ناهماهنگی، تنش و بی‌غایتی

روایت تکوین را از میانه‌ی تلاش خستگی ناپذیر رومان‌تیک‌ها برای سنتز نامتناهی و تناهی آغاز کردیم، از نقطه‌ای مردد که نه می‌تواند ضرورت فاعلیت و فرآیندهای خلاقه‌ی نامتناهی را نادیده بگیرد و نه از نقش اغواکننده‌ی آفرینشگری و خودآیینی تناهی انسانی دل بکند؛ تلاش برای وحدت نامتناهی و تناهی، آشتی رئالیسم و ایدئالیسم، در نهایت و به ناچار هر سویه‌ی رادیکال و انقلابی را تخت و بی‌تاثیر می‌کند. تنش‌ها، مازادها و باقی‌مانده‌های مطرود، آنجا که انتظار می‌رود خطوط نوک تیز وحشت سربرآورند، مسطح می‌شوند تا بی‌غایتی در تقاطع باشکوه و هراسناک نامتناهی و

متناهی تسلیم غایت‌مندی و هارمونی گریز ناپذیر زیبایی و خلق هنری گردد.

اگرچه تبارهای هماهنگی ارگانیک را می‌توان تا نقد قوه‌ی حکم‌پی گرفت با وجود این، درکانت برخلاف «وحدت طبیعت یا قاعده‌ی پیوستگی مقدس» (همان، 307) در رومان‌تیک‌ها و شلینگ، ناهماهنگی‌ها، شکاف‌ها و مرزهای حوزه‌ی پدیداری و نومنال همواره به عنوان پارازیت و عامل برهم‌زننده‌ی هماهنگی‌ها، هر چند گذرا، عمل می‌کنند: امر والا، ایده‌های زیباشناختی، حدود فاهمه و تخیل. اگرچه کانت می‌کوشد در نهایت نیروهای برهم‌زننده‌ی را با استفاده از برتری عقل و یا فرستادن پارازیت‌ها به حوزه‌ی نومنال پنهان سازد، اما پرداختن به این مفاهیم بیانگر آن است که کلیت و هماهنگی ارگانیکی که رومان‌تیک‌ها و شلینگ با الهام از هماهنگی کانتی در پی بسط آن هستند، پیشاپیش توسط خود کانت مختل شده است. تأکید کانت بر حفظ رمز و راز حوزه‌ی نومنال، بیرون از سوژه‌ی شناسنده (در جانب نامتناهی) از یک سو و جای دادن حوزه‌ی نومنال در درون سوژه (در جانب تناهی) از سوی دیگر، مسیری تاریک و پنهان برای مداخله‌ی امر ناشناخته، بدون نظارت عقل، و سر برآوردن آزادی رادیکال، بدون قاعده‌مندی‌های اخلاقی، می‌گشاید. هرچند انسان می‌تواند حوزه‌های نومنال را قابل دسترس سازد، اما این دسترس‌پذیر شدن با حرکت محتاطانه بر لبه‌های پرتگاه همراه است. بنابراین مسیر هماهنگی و وحدت‌بخشی، هیچ‌گاه مسیری هموار و معلوم نیست و درست در لحظه‌ی لذتبخش سنتز و یکپارچگی، ناسازگاری‌ها، واگرایی‌ها و تردیدها سر برمی‌آورند. وسواس و شیفتگی رومان‌تیک‌ها به برقراری وحدت و پوشاندن شکاف‌های کانتی نیز، در نهایت منجر به ظهور افسارگسیخته‌ی تنش‌هایی می‌شود که از دل ادبیات و هنرگوتیک قرن هجدهم بیرون می‌جهند. هماهنگی کل و اجزا و غایت‌مندی جای خود را به ناهماهنگی و پیش‌بینی ناپذیری می‌دهند. گرچه نامتناهی در تناهی بیان می‌شود اما دیگر آن نیروی حیاتی واحدی نیست که در مسیری خطی به سوی مقصدی غایی فعلیت می‌یافت تا به بالاترین درجه‌ی رشد و پیچیدگی برسد. نه نیروی واحد و همگنی در کار است که حفظ پیوستار حرکت را تضمین بخشد و نه جهت از پیش معلوم؛ مسیرها و جهت‌های تثبیت شده‌ی رابطه‌ی نامتناهی و تناهی در معرض دگردیسی‌های بنیادین، جهش‌ها و خارج شدن از لولا قرار می‌گیرند و ردپاهای وحشت رفته رفته نمایان می‌گردد.

کانت فیلسوفی قلمروگذار است که شیفته‌ی متمایز کردن قلمروها و نواحی است، او از تفکیک حوزه‌ها می‌آغازد، تفکیک قوا، تفکیک حوزه‌های شناسایی، تفکیک کارکردهای عقل، اما ایجاد پیوستگی و وحدت پس از تفکیک‌های متعدد و تمایزگذاری وسواس‌گونه‌ی کارکردها، عملی دشوار و چالش برانگیز است؛ از این رو کانت در ساختن هر پیوستاری مدام با حفره‌هایی عمیق مواجه می‌شود و مصرانه برای پوشاندن آن‌ها تقلا می‌کند. ما نیز در اینجا، همانند کانت، علاقه‌مند به شرایط امکان (نه فقط شرایط امکان تجربه بلکه امکان شرایط تجربه و امکان تناهی به طور کلی) و ناگزیر از تفکیک و قلمروگذاری (هر چند در گستره‌ای به وسعت نامتناهی) هستیم، اما همزمان با تفکیک قلمروها، شرایط و امکان‌های قلمروزیایی‌ها و بازآفرینی قلمروها به شیوه‌هایی متفاوت را نیز جستجو می‌کنیم.

اودیسه‌ی نامتناهی: مسیرهای تکوینی، قلمروهای تاریک و مازادهای غیرمنتظره

حرکت تکوینی در شلینگ همراه با تکرار ساختار هارمونیک کل و جزو غایت‌مندی حرکت نامتناهی و تناهی بود اما اکنون به جایگاهی رسیده‌ایم که جز حذف غایت طبیعی راه دیگری پیش روی خود نداریم. غایت‌مندی، دیگر پیش‌فرضی

ساده‌دلانه به حساب می‌آید. باید مسیر تکوین و رابطه‌ی کل و جز را با شرایط جدید از نو صورت‌بندی کنیم. صورت‌بندی‌ای که فضایی برای آشکار شدن سویه‌های پنهان رابطه‌ی تناهی و نامتناهی می‌گشاید و آن را به رابطه‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر بدل می‌سازد. گرچه در رابطه‌ی کل و اجزا، کل واجد برتری به اجزا است اما این برتری موقتی، بی‌ثبات و بی‌وقفه در معرض ناپایداری‌ها و مازادهای برهم‌زننده است. رابطه‌ی کل و اجزا، بر روی آتشفشان‌هایی خاموش اما فعال بنیان نهاده شده است. سرتاسر حرکت در هم تنیده‌ی تناهی و نامتناهی با ماجراجویی‌های وحشت‌آحاطه‌گردیده است و بدون وارد کردن غایتی تنظیم‌کننده، گریزی از خطوط وحشتی نیست که هر آن، مسیر حرکت نامتناهی و تناهی را در جهاتی واگرا منحرف می‌سازند. مسیر تکوین نامتناهی و تناهی حرکت مطابق یک نقشه‌ی از پیش تعیین شده نیست، حرکتی با جهت‌گیری معلوم که قرار است به قلمرویی شناخته‌شده منتهی شود یا حتی حرکت در مسیری یکتا، بلکه حرکتی اودیسه‌وار و بی‌انتهاست که شاخه شاخه می‌شود و هر بار از سرزمین‌هایی ناشناخته سردر می‌آورد. خطوط وحشت را در مرز ورود به سرزمین‌های ناشناخته، در آستانه‌ها باید ردیابی کرد؛ در شکل‌گیری نقاط دسترسی، سربرآوردن نقاط گسست و آغاز دگرگونی‌های نامنتظر.

نامتناهی، مجموعه‌ای بی‌نهایت از اجزا و ارتباطات بین آن‌هاست اما مجموعه‌ای ناکامل و نامعین؛ مجموعه‌ی مجموعه‌ها و کلی هیولالوار که تمام زیرمجموعه‌ها را در برگیرد، وجود ندارد. «پارادوکس کانتور» توضیح می‌دهد که چطور هر مجموعه‌ای همواره بزرگتر از مجموع اجزای آن است زیرا خودِ مجموعه (کل) هم یکی از زیرمجموعه‌ها محسوب می‌شود و بنابراین همیشه مجموعه‌ای بزرگتر از مجموعه‌ی فعلی وجود خواهد داشت، بی‌نهایتی بزرگتر از بی‌نهایت، که کل نامتناهی را تا ابد گشوده نگه می‌دارد.

نامتناهی مدام در حال تولید کارکردها، فضا-زمان‌ها و حرکات متفاوت در مسیرهایی بی‌پایان است؛ هر یک از این مسیرها، قلمروها و نواحی تکوین، شیوه‌های تمایزیابی و قواعد شکل‌گیری خاص خود را دارند؛ مسیرهایی که به روش‌هایی متفاوت به هم متصل شده‌اند و میدان‌هایی همگرا و سیستم‌هایی خودآیین ساخته‌اند و یا آن چنان دور از هم و واگرا شده‌اند که هرگونه امکان‌اتصال را از بین برده‌اند و گپ‌هایی عمیق تولید کرده‌اند. اما نامتناهی، کلیت و جمع این قلمروها و مسیرها نیست. همان‌طور که گفتیم نامتناهی کلیتی گشوده است و ارتباطات بین اجزا و مسیرها با ترکیب‌ها و تفکیک‌های مداوم از نو سازماندهی می‌شوند، فرآیندی دینامیک که به تعبیر دلوز قلمروگذاری، قلمروزدایی و بازقلمروگذاری خوانده می‌شود. سربرآوردن مدام امکان‌هایی برای ایجاد اتصالات جدید یا گسست اتصال‌های پیشین که کانون‌های همگرا را واگرا و منحرف کرده و یا شکاف‌ها را پر نموده و مسیرهای واگرا را به یکدیگر نزدیک می‌سازند.

پی‌گیری رابطه‌ی سرگیجه‌آور کل نامتناهی و اجزای تناهی، نه کشف ساختاری استاتیک در لایه‌های زیرین، بلکه دنبال کردن حرکتی منحنی وار در فضا و زمان است که مدام حول خود می‌پیچد، تا می‌شود، گشوده می‌گردد و مسیرها، گره‌گاه‌ها و کانون‌ها را شکل می‌دهد. رابطه‌ای که مدلسازی آن عملاً ناممکن و حرکت آن ناپایدارتر و پیش‌بینی‌ناپذیرتر از آن است که با صورت‌بندی مستقیم الخط رومانتیک‌ها و با فضازمانی نیوتنی پیش‌رانده شود. تلاش برای صورت‌بندی ساختار حرکت تکوینی نامتناهی به تناهی و رابطه‌ی آن‌ها با هم، کوششی نظروزرانه برای صورت‌بندی امری ناممکن است. تلاشی که بیش از آنکه رابطه‌ای پیوسته و دقیق از تنیده شدن نامتناهی و تناهی تصویر کند، حرکت فضاهای تاریک، حفره‌ها، گپ‌ها و شکاف‌ها و نقاط چرخش و امکان‌های تغییر و نابه‌هنگامی‌ها را در رابطه‌ی

آن‌ها نمایان می‌سازد. توپوس وحشت را.

تناهی و نامتناهی همزمان در دو جهت متفاوت حرکت می‌کنند: حرکتی رفت و برگشتی از نامتناهی به تناهی و از تناهی به نامتناهی. گرچه تناهی، حالتی از نامتناهی است که با متمایز شدن و تفاوت‌گذاری نامتناهی شکل گرفته است اما از آنجا که تناهی، میدان‌هایی از نامتناهی است که از زمین خود (نامتناهی) فراتر رفته‌اند و به درجاتی از خودآیینی دست یافته‌اند، از این رو حاصل این فراروی را تناهی می‌نامیم و تاثیرگذاری قلمروهایی که با یکدیگر متفاوت شده‌اند (تناهی و نامتناهی) بر یکدیگر را با پی‌گیری شیوه‌های متفاوت حرکت آن‌ها (رفت و برگشت‌ها) دنبال می‌کنیم.

سراغاز اودیسه‌ی وحشت، انفجاری بزرگ است، انفجار امکانات با سرعتی جنون‌آمیز؛ پیدایش قلمروی غریب نامتناهی از میان نقطه‌ای متمرکز، چگال و تکین؛ فضایی بی‌نهایت کوچک که به تقریب به هیچ نزدیک می‌شود؛ هیچی که نامتناهی در دل آن نهفته است. آمیزش نیستی و نامتناهی. آن‌گاه در لحظه‌ای فوق‌العاده و آستان‌های، منحنی فضا-زمان از درون به بیرون می‌جهد و ماده‌ی نامتناهی، حول این خمیدگی، با انبساط‌ها و انقباض‌ها، با سنتزها و تفکیک‌های موقتی، با تاخوردگی‌های متوالی و پیدایش گسست‌ها و تمایزگذاری‌ها و تاگشایی‌های ناگهانی، گسترده می‌شود و فعلیت می‌یابد. کل نامتناهی در امتداد خطوط ترکیب، گسست و تخریب تفاوت می‌آفریند، قلمروسازی و قلمروزدایی می‌کند و نواحی متمایز را شکل می‌بخشد و از شکل می‌اندازد.

در فرآیند متمایز شدن یا تفاوت‌گذاری، نامتناهی بی‌وقفه شاخه شاخه می‌شود و در هر قلمرویی با افزایش اتصالات و پیچیدگی‌ها، با تکرار سنتزها و تفکیک‌ها، به تدریج میدان‌هایی همگرا شکل می‌گیرند که رفته رفته وابستگی آن‌ها به زمین و بنیان پیدایش خود کاهش یافته و به کلیت و درونی خود سازمان با درجاتی از خودآیینی مبدل می‌گردند (ارگانایسم). درونی که با سست کردن پیوندهایش، از بیرون (زمین) می‌گسلد اما این گسست، گسستی تمام و کمال نیست؛ گرچه درجات وابستگی کاهش یافته اما نواحی متمایز شده، همچنان در نقاط اتصال مشخص، به زمین خود (بیرون) وابسته باقی می‌مانند. تا اینجا نه آزادی رادیکال فیخته و نه ضرورت جبرگرایانه‌ی اسپینوزا، بلکه به بیان سنت روماتیک «آزادی در ضرورت» در کار است؛ هرچند با پی‌گرفتن خطوط برهم زنده‌ای که در جریان فرآیندها سربرمی‌آورند و قلمروها، نواحی و میدان‌ها را می‌پوشانند، از حرکت به سمت آستانه‌ها و صورت بندی‌های رادیکال گریزی نیست.

همزمان با تمایز تدریجی نواحی از زمین، یا به تعبیری تمایز درون و بیرون، آرایش درون و مرزها تثبیت می‌شوند، نقاط عادی و برجسته توزیع می‌گردند و تکینگی‌ها (میدان‌های نهفته‌ی دگرگونی سیستم) و کانون‌های عملکردی تکوین می‌یابند. آستانه‌های حساسیت، بحرانی شدن و آستانه‌های تخریب، دریچه‌ها و نقاط دسترسی درون و بیرون، متناهی و نامتناهی، شکل نهایی خود را پیدا می‌کنند. درون و بیرون نه با برش‌های کامل و شکاف‌های عمیق که با خطوطی سوراخ دار، با خطوط نقطه چین و پرفراژها از هم جدا می‌گردند. تناهی تحت «قواعد و شروطی خاص» امکان و تفرد می‌یابد و از میان محدودیت‌ها، امکاناتی جدید سربرمی‌آورند.

اما برای ردیابی گذرگاه‌های وحشت باید موشکافانه‌تر فرآیند متمایز شدن نامتناهی، فردیت‌یابی تناهی و شکل‌گیری رابطه‌ی بیرون با درون را دنبال کرد؛ قلمروهای مه‌آلود اطراف را کاوش کرده و با پی‌گرفتن نشانه‌ها، نواحی تاریک و و

پنهان را درنوردید. پیمایشی مخاطره‌آمیز. سویه‌های تاریک در دو بزنگاه سربرمی‌آورند: یکی همزمان با تفاوت‌گذاری قلمروها و گزینش نواحی که با انتخاب بخشی معین از قلمروی بزرگتر همراه است؛ آنجا که بخشی از قلمروی گسترده‌تر، بخش‌هایی از کل یا زمین، خارج از ناحیه و میدان تمایز یافته، قرار می‌گیرد و از درونی شدن در مسیرها و نواحی مشخص باز می‌ماند. از این رو رابطه‌ی کل و اجزا، نامتناهی و متناهی، همواره با از دسترس خارج شدن بخش‌هایی از قلمروی نامتناهی برای تناهی همراه است. مسیرهای فرورفته در تاریکی، ارتباط‌های قطع شده، کوره‌های مسدود شده و دسترسی ناپذیر. بزنگاه دیگر، فرآیند درونی شدن و فردیت یافتن است؛ آن‌گاه که در خطوط تاشدگی نامتناهی و تناهی، سوراخ‌هایی ایجاد می‌شوند و مسیرهای دسترسی نامتناهی به تناهی و کانال‌های ارتباطی به شیوه‌ای مشخص محدود می‌گردند و مرزهایی برای کنترل حرکت‌ها شکل می‌گیرند. با یک صورت‌بندی دیگر می‌توان گفت ماده همواره بخشی خارج از دسترس دارد که هیچ‌گاه به تمامی مستحیل نمی‌شود (زیرا همواره تنها بخشی از ماده و هر بار به شکل و شیوه‌ای خاص بیان شده و یا به عبارتی فولد شده است) و از سوی دیگر هر فولدی از ماده همواره مازادهایی تولید می‌کند که ناشی از پیچیده شدن فرآیندها، سنتزها و گسست‌هاست. مازادی غافلگیرکننده و بیگانه با زمین خود.

مسیرهای تاریک یا از حرکت در زمان بازایستاده‌اند و همچون ویران‌های رازآمیز در ژرفنای گذشته‌ها، در انتظار فراهم شدن شرایط انکشاف‌اند و یا در مسیر تکوینی متفاوتی حرکت کرده‌اند و راه‌هایی واگرا را پیش گرفته‌اند. در هر حال هیچ تضمینی وجود ندارد که فرآیندی ناشناخته از فضاهای تاریک و مسیرهای دورافتاده‌ی نامتناهی با پیچشی غریب راه خود را به مسیری متفاوت از رابطه‌ی نامتناهی و متناهی باز نکند و با تداخلی نامنتظر ساختار آن را برهم نزند و یا با آشکار شدن نابه‌هنگام خود، کانال‌های ارتباطی را مختل نسازد. همچنین دلیلی هم وجود ندارد که گذرراه‌های بن‌بست بین نامتناهی و تناهی، گشوده نگردند و امر متناهی را به سمت آستانه‌های تخریب یا دگردیسی‌های پیش‌بینی ناپذیر نکشانند. اما در آن سوی نواحی تاریک، بر روی یکی از بی‌شمار مسیرهایی که آن را انتخاب کرده‌ایم، آنجا که بخشی از قلمرو، متمایز گردیده و فردیت یافته بود، فرآیند تفاوت‌گذاری ادامه می‌یابد و ناحیه‌ای جدید نیز به نوبه‌ی خود روندهای گزینش و سرهم‌بندی اتصالات را دنبال می‌کند تا نواحی و میدان‌های تازه‌ی همگرایی سر برآورند و به درونی جدید مبدل گردند. الگوها، پترن‌ها و شاکله‌هایی که کم‌کم ساختار می‌یابند و فرآیندها در راستای آن‌ها پیش می‌روند و رابطه‌ی کل و اجزا را تنظیم می‌نمایند.

در هندسه‌ی توپولوژیک توالی‌های درونی شدن بیرون و بیرونی شدن درون را «فولد» می‌نامند. فولد شدن، با حرکت‌های متفاوت و بر روی خطوطی مختلف صورت می‌گیرد. حرکت‌های توپولوژیک غریب، که شاید تنها ریاضیات پیشرفته قادر به شبیه‌سازی آن‌ها باشد. در فولدها، خطوط جداسازی بیرون و درون، همان خطوط تاشدگی‌ای هستند که قرار است پیوستگی صفحات متفاوت را حفظ کنند اما در فرآیندی که تا کنون شرح داده‌ایم، تفاوتی وجود دارد. متمایز شدن نواحی و بدل شدن آن‌ها به درونی فردیت یافته، همراه با گسستی نسبی از زمین است نه حفظ پیوستگی کامل بر روی تاشدگی‌ها، گسستی که امکان خودآیینی‌های رادیکال در آینده را گشوده نگه می‌دارد.

در هر کجای مسیر نامتناهی که برش بزنی، ساختار متمایز شدن بیرون-زمین، فولد ساختن (توالی‌های درونی شدن بیرون و بیرونی شدن درون)، پیدایش برش‌های نقطه‌چین و فردیت یافتن، به شکل فراکتالی تکرار می‌شود. اما در هر بار تکرار فرآیند فراکتالی، و در هر نقطه از مسیر فردیت‌یابی، این امکان وجود دارد که با افزایش کنترل ناپذیر پیچیدگی‌ها، تکنیکی‌هایی عجیب تکوین یابند و در لحظاتی بحرانی، ساختار فرآیند را برهم‌زنند و جهش‌ها و مازدها، کارکردهایی

خلق کنند که با برشی کامل و نه نسبی به تمامی از زمین خود بگسلند، جهت‌هایی کاملاً متفاوت در پیش‌گیرند و با استقلال مطلق از شروط امکان خود، تکرار فراکتالی را به آفرینشی غیرمنتظره بدل سازند.

فولد بدن-ذهن، خطوط دگرذیسی، جنون و مرگ

با هر توقف و برشی در مسیر نامتناهی، با بی‌نهایت فولد و شروط امکان، پیش از خط برش، مواجه می‌شویم و بسته به اینکه خط برش را کجا قرار دهیم و رابطه‌ی نامتناهی و تناهی را از کدام تقاطع پی بگیریم همواره با «ترکیبی» از تعالی و درونماندگاری مواجهیم. این بار بر روی قلمرویی از نامتناهی برش می‌زنیم که جایگاه عبور مسیری منحصر به فرد است، مسیری که بر روی تناهی انسانی فولد شده است. گرچه تناهی انسانی دیگر به منزله‌ی غایت تکوین طبیعت، غایت نامتناهی نیست اما همچنان آغازگر حرکتی با خصیصه‌هایی فوق‌العاده و واجد پتانسیل‌هایی گسترده برای ثبت، صورت‌بندی و در نهایت بازآفرینی نامتناهی است. فلسفه، هیچ‌گاه نتوانسته به تمامی از فلسفه‌ی نقدی (کانت) بگسلد و در برابر حضور انکارناپذیر نقطه‌ی دیدِ متناهی، به منزله‌ی دریچه‌ی دسترسی ما به بیرون (هرچند دریچه‌ای منعطف و قابل گسترش)، قادر نبوده اتخاذ نقطه‌ی دیدی از ناکجا، از نظرگاه نامتناهی را، تمام و کمال توجیه نماید و اغلب آن را به مثابه‌ی موضعی نظروزرانه نگریسته که به ایجاد ایده‌هایی تنظیمی برای آفرینشگری‌های انسانی منتهی می‌گردد. گرچه علم، به ویژه فیزیک مدرن و علوم زیستی همواره کوشیده است تا امکان‌های گرفتن در موضع نامتناهی را فراهم سازد اما همواره ناگزیر بوده تا گپ میان نامتناهی و تناهی را تا ابد گشوده نگه دارد. فراتر رفتن از فلسفه‌ی نقدی و پروبلماتیک کردن مسئله‌ی «شرایط امکان» و به چالش کشیدن «حدود تناهی»، گشاینده‌ی امکان‌های تازه اما نادیده گرفتن آن، اتخاذ موضعی ناممکن است. هرچند فلسفه‌ورزی از موضعی ناممکن، نه امکانی واقعی که گشودن افقی برای جهت‌گیری‌های نو در آینده است.

فراروی از کانت، با آزمودن پاسخ‌ها به پرسشی ساده اما مرکزی و چالش برانگیز همراه است: چطور می‌توان خارج از نظرگاه، محدودیت‌ها و غایت‌های انسانی به صورت‌بندی رابطه‌ی تناهی و نامتناهی پرداخت؟ چگونه می‌توان از یک توپوس خاص، مسیر تکوین نامتناهی را ردگیری کرد و مسیر برگشت از تناهی به نامتناهی را گشود؟ برای صورت‌بندی این مسئله‌ها و مواجهه با آنها، این بار، مسیر تکوینی نامتناهی و تناهی را در تقاطع شکل‌گیری بدن برش می‌زنیم و روایت تکوین را از میانه، از فیگور استثنایی تناهی پی می‌گیریم. میان‌های که خود به کانون ردیابی سایر مسیرها مبدل می‌شود و از طریق تاخوردگی‌هایی ویژه راه‌هایی برای نقشه برداری از نامتناهی و دگرگون سازی آن می‌یابد و حرکت از تناهی به نامتناهی در پیچیده‌ترین شکل خود امکان پذیر می‌گردد.

بدن نیز، به نوبه‌ی خود، بیرونی است که در یک مسیر و فرآیند خاص و با شرایطی مشخص درونی شده است. سیستمی خودسازمان بخش، که در درون خود دائم تا شده و مسیرهای پیچیده و تو در تو تولید کرده است. رفته رفته با پیچیده شدن مسیرها، بدن به حدی از خودآیینی نسبت به زمین خود دست یافته و نقاط دسترسی آن به بیرون شکل گرفته‌اند: قوای حسانی و حرکتی؛ دسترسی فولد بدن، به بیرون از خود، تنها از طریق نقاط دسترسی امکان‌پذیر می‌شود و خارج از آن به ناحیه‌ای تاریک مبدل می‌گردد. همزمان که دسترسی‌ها تکوین می‌یابند، خطوط انسداد هم شکل می‌گیرند. خطوطی که مرزهای قلمرویی را می‌سازند که کانت آن را حوزه‌ی نومال می‌خواند. در فرآیند فولد شدن بدن و در نسبت با فضای پیرامون، رشته‌های ارتباطی نورونی تکوین می‌یابند و به تدریج با فعالیت این رشته‌های ارتباطی و

آفرینش شبکه‌ای پیچیده از ارتباطات بیرون و درون و در نتیجه فعلیت‌یابی تکینگی‌هایی خاص، فولدها و لایه‌های متعددی با محدودیت‌ها و قوانین گوناگون پدید می‌آیند؛ مغز یا در معنای منعطف تر، ذهن تکوین می‌یابد و به واسطه‌ی سیالیت و توان ارتباط‌پذیری فوق‌العاده به گره‌گاهی تبدیل می‌شود که توزیع رشته‌های ارتباطی و عملکردهای بدن را سازماندهی می‌کند و در فرآیندهایی دینامیک نقاط دسترسی و ارتباطی خود را گسترش می‌دهد.

دسترسی ذهن به بیرون و نامتناهی، از طریق بدن صورت می‌پذیرد و دسترسی ذهن به بدن از طریق مسیرهای ارتباطی نورونی است که به مرور زمان تکوین یافته‌اند و تکوین می‌یابند. همانند سایر قلمروهای تکوینی، شکل‌گیری فولدها همزمان با برقراری اتصالات با بیرون است. فرآیندهایی به موازات هم، تاخوردگی‌های متوالی فولدهای درونی از یک سو و متصل شدن آن‌ها با بیرون (نامتناهی) به واسطه‌ی دریچه‌های ارتباطی (ادراک‌های بدنی) از سوی دیگر، اتصال‌هایی که از «بیرون به درون» تا می‌خورند و تاخوردگی‌هایی که حاصل از تا شدن «درون بر روی خود» هستند. حرکتی مداوم که دینامیسم فرآیند تکوین را تضمین می‌کند. قلمروی مغز نیز در دو جهت شکل می‌گیرد، یکی برقراری اتصالات افقی با بیرون یا نامتناهی، حرکتی در سطح که به میانجی‌قوای حسی-حرکتی و رشته‌های نورونی صورت می‌گیرد و دیگری حرکت در عمق و بر روی خود که بی‌وقفه تاخوردگی و تمایز می‌آفریند و لایه‌ها و سطوحی ناهمگن با کارکردهایی متفاوت تولید می‌نماید. منطق، حافظه و تخیل. آنچه مغز را به فرمی منحصر به فرد مبدل می‌سازد بیش از آنکه توانایی آن در فولد کردن بیرون به درون باشد، پیچیدگی فولدهایی است که بر روی خود می‌سازد. تاخوردگی‌ها و رابطه‌های «درون با درون». رابطه‌هایی که در نهایت مختصات ادراک فضا-زمانی، شاکله‌های منطقی و قواعد اتصال‌ها و بازنمایی‌ها را می‌سازند و به حافظه و ساختارهای تمامیت بخشی صورت می‌بخشند.

گرچه بدن و ذهن پیوسته و جدایی ناپذیرند اما مدام از یکدیگر فراتر می‌روند. در این فرآیند همواره بخشی‌هایی از بدن خارج از دسترس ذهن قرار می‌گیرد و در مسیرهایی پنهان و ناشناخته به حرکت خود ادامه می‌دهند و گاه در مواجهه‌ای نامعمول فعال می‌شوند؛ کدهای ژنتیکی خاموش، فرآیندهای خارج از کنترل و سویه‌های تاریک و ناشناخته‌ی بدن طغیان می‌کنند و به سمت خروج از کلیت ظاهراً هماهنگ بدن-ذهن پیش می‌روند.

از سوی دیگر ذهن نیز با درهم تنیدگی فرآیندهای متفاوت چنان پیچیده و خودمختار می‌شود که دسترسی بدن بدان محدود می‌گردد و یافتن دریچه‌های ارتباطی بدن با درونی‌ترین فولدها و ژرفنا‌های تاریک ذهن تقریباً ناممکن می‌نماید. با این توصیف‌ها، روشن است که بن‌بست‌ها و تنگناها را نه تنها در نواحی دورافتاده و تاریک نامتناهی بلکه در اعماق تناهی بدن و ذهن نیز می‌توان یافت. خطوط وحشت برآمده از این وضعیت‌ها، در دو محور زمانی حرکت می‌کنند: یکی جهت‌گیری به سمت گذشته و آشکارگی و هجوم ناشناخته‌ها، مسیرهای کاوش نشده و رازآلود از اعماق بدن یا ذهن و دیگری جهت‌گیری به سمت آینده و سربرآوردن امر پیش‌بینی‌ناپذیر و ناموجود از پیچیدگی‌ها، ناپیوستگی‌ها و جهش‌ها.

با وجود این اگر مولفه‌های وحشت را در کنار ناشناختگی مطلق، پیش‌بینی‌ناپذیری و تغییرات رادیکال یا دگر دیسی در نظر بگیریم، در این صورت سنخ دیگری از وحشت نیز قابل ردگیری است؛ وحشتی که با آشفتگی قواعد ارتباطی فولد بدن-ذهن و نامتناهی و ایجاد می‌شود؛ آنجا که موجودیت الگوهای سازمان بخش‌پیشین به واسطه‌ی تغییر در شکل رابطه‌ی نامناهی و تناهی به خطر می‌افتند و به سمت دگرگونی شرایط امکان (فرمی خاص)، دگرگونی کانال‌های

ارتباطی بیرون و درون و بسط دادن یا مسدود کردن نقاط دسترسی پیش می‌روند. این سنخ از وحشت نه فقط با جابجا کردن و تغییر مرزها و درجه‌های دسترسی بیرون و درون، بلکه با فعلیت بخشی به آستانه‌های درونی تغییر، نقاط عطف و تکینگی‌های نهفته و غریب در فرآیندها مرتبط است. حرکت بر روی آستانه‌هایی که شیوه‌ی توزیع‌های فرآیندها بین تناهی و نامتناهی را دگرگون می‌سازند؛ نقاط برجسته‌ی سازماندهی و میدان‌های استعلایی جابجا می‌شوند؛ جایگاه خود را از دست می‌دهند و سازماندهی‌هایی غیرمعمول سربرمی‌آورند. سنخی از وحشت که بر روی منطقه‌های تمیزناپذیر میان دفرمگی و فرم، منطقه‌هایی آکنده از نهفتگی‌های دگرسان شدن، پرسه می‌زند تا آنجا که تغییرات تدریجی و رخداد‌های همیشگی تبدیل به رخدادی ویژه و جهنده گردند؛ لحظات مه‌رناپذیری که بدن یا ذهن فراسوی فعلیت‌های خود جهت‌گیری می‌کنند.

اما گاه بردارهای دگردیسی به سمت آستانه‌های تخریبگری پیش می‌روند. وحشت تخریبگر آنجایی سربرمی‌آورد که چیزی از زمین و شروط پیدایش‌اش به تمامی گسسته می‌شود؛ آستانه‌های مرگ و آستانه‌های زایش، لحظه‌ی گرگ و میش پدیدار شدن آنچه هنوز قابل بازنمایی نیست. آنجا که رابطه‌ی تناهی و نامتناهی از لولا خارج می‌گردد و در لحظات گسیختگی کامل، وحشتی که محبوس در چرخشی کسالت بار حول نقاط دوخت، حول برش‌های نقطه چین درون و بیرون است، رها می‌گردد. لحظات خودآیینی تمام و کمال، رفتن به سمت پیش‌بینی‌ناپذیری مطلق که دیگر به هیچ گذشته و زمینی وابسته نیست، تعلیق کامل گذشته و هجوم کنترل‌ناپذیر آینده. این سنخ از حرکت و گسیختگی، و وحشت همبسته‌ی آن، مواجهه‌ای نامنتظر با تکانه‌هایی قدرتمند، کنترل‌ناپذیر و شوک‌آور است، نزدیک شدن به جریان‌های گردابی‌ای که چیزها را به درون خود فرومی‌کشند؛ دگرگونی‌های تحمل‌ناپذیر ذهن و بدن: جنون یا مرگ.

تصویر-جهان، تصویر-خود، میانجی‌های (نا)متناهی

دنبال کردن مسیرهای تکوینی و پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌هایش، صورت‌بندی رابطه‌ی تناهی و نامتناهی و سنخ‌های وحشت‌زاییده‌ی آن، بیش از اندازه از تصورات و جهان انسانی ما فاصله دارد و برای پیمودن جغرافیاهایی غریب و کاوش در روابط و حرکت‌هایی که فراتر از شرایط امکان تجربه‌ی انسانی است، ناگزیر از انتزاعی افراطی هستیم. زیرا رابطه‌ی نامتناهی و تناهی به منزله‌ی رابطه‌ی مستقیم و بی‌واسطه با بدن و ذهن تجربه نمی‌شود، حتی تجربه‌ی ما از بدن و ذهن خودمان هم بی‌واسطه نیست.

بدن یک سو به سمت قلمروی نامتناهی دارد و سوی دیگر با قلمروی ذهن مرتبط است اما در این میان بین فولد بدن و ذهن، لایه‌ای میانجی شکل گرفته است؛ مواجهه‌ی بدن با ذهن، و با نامتناهی همواره به میانجی تصویرهایی است که در تعامل ذهن، بدن و نامتناهی تکوین یافته‌اند: تصویر-جهان و تصویر-خود. این تصویرها برآمده از میدان‌های اجتماعی‌ای هستند که به میانجی تکثیر و اتصال فولدهای بدن-ذهن، تبدیل به شبکه‌ای ارتباطی و آفرینشگر گردیده‌اند؛ قلمرویی سیال و جمعی که هسته‌ی سازماندهی آن زبان و تکنیک، مفهوم‌سازی و پوئیسس است. اما این لایه‌ی میانجی، آنچه آن را تصویر-جهان و تصویر-خود می‌نامیم، نه یک تصویر واحد بلکه فولدی از تصویرهای بسیار و مختلف است که در طول زمان بر روی هم تاخوردند و در هر دوره‌ای به شیوه‌ای خاص فعلیت یافته‌اند. تصویر-جهان با تاخوردگی‌های بیرون به درون و تصویر-خود با تاخوردگی‌های درون به روی درون شکل گرفته‌اند. این تصویرها گرچه از اتصالات بدن-ذهن‌ها برمی‌خیزند و منشأ پیدایش آن‌ها، انتقال تجربیات و ساختن محوری هماهنگ‌کننده برای

حفظ حیات است، اما به تدریج از غایت و کارکرد اولیه‌ی خود فراتر می‌روند و به گونه‌ای خودآیینی دست می‌یابد و کارکردها و غایت‌هایی نو می‌آفرینند.

تصویر-جهان و تصویر-خود شکل‌های گوناگون صورت‌بندی حرکت‌ها، دینامیسم‌های فضا-زمان‌ها و ریتم‌ها هستند که به مختصات تنظیم‌گر رابطه‌ی تناهی و نامتناهی مبدل می‌گردند. تصویرها در سطوح و لایه‌های مختلفی شکل می‌گیرند که متکثر و در عین حال دارای وحدت هستند؛ وحدتی که با مونتاژهای پیچیده و دینامیک فولد-تصویرها شکل می‌گیرد. تصویرها از یک سو همانند ایده‌های تنظیمی کانت، متعلق عقل محض هستند اما عقلی جمعی که در توپوس اجتماع و با درهم تنیدگی زبان و تکنیک شکل گرفته است و از سوی دیگر به شرایط امکان تجربه در کانت شباهت دارند، هر چند با ماهیتی پلاستیک، منعطف و دینامیک. در واقع تصویرهای جهان و خود همانند ایده‌های تنظیم‌گری هستند که از موضوع خود تمامیت می‌سازند اما این تمامیت، به منزله‌ی چهارچوب و شرایط امکان بازنمایی، شناخت و آفرینش عمل می‌کند. به منزله‌ی شاکله‌ی بنیادین تجربه. به بیانی دیگر ایده‌های تنظیمی کانت به شرایط امکان تجربه بدل گشته‌اند. همچنین تصاویر جهان و خود، به صورت بندی فوکو از اپیستمه‌ها نیز نزدیک می‌شوند. شروط امکان دانش و نحوه‌ی توزیع رویت شدنی‌ها و گزاره پذیرها، شروطی که زمانمند، ناپیوسته و تاریخی هستند؛ نسبتی از نیروها که در دوره‌های زمانی مختلف، امکان پیدایش صورت‌بندی‌های مشخص و متفاوت از دانش، حقیقت و خود را فراهم می‌سازند.

تصویر-جهان، مدلی است که از نامتناهی پیوستار می‌سازد. پیوستاری که با گستراندن مویرگ‌های علی معلولی و یکپارچه‌سازی ریتم‌های ناهمسان فضا و زمان شکل می‌گیرد؛ تصویر-جهان، آنچه بیرون از فولد بدن-ذهن است را با تمام پیچیدگی‌هایش ثبت می‌کند، ثبت کردن همان ویژگی است که به نتیجه‌ی این فرآیند جنبه‌ی تصویرگری می‌بخشد؛ ثبت کردن به شیوه‌های متفاوت و با صورت‌بندی‌های مختلفی صورت می‌پذیرد و هر صورت‌بندی لایه‌های متعدد و ناهمگنی دارد که نواحی را به شیوه‌ای خاص تفکیک و مرزها را مشخص می‌کنند؛ صورت‌بندی‌ها توأم با مدل‌کردن نامتناهی به سازماندهی آن نیز می‌پردازند. تصویر-جهان با تصویر-خود درهم تنیده می‌شود و رابطه‌ی متناهی و نامتناهی را ترسیم می‌نماید.

تصویر-خود از یک سو رابطه‌ی ذهن و بدن را ثبت می‌کند و همانند تصویر-جهان پیوستار و تمامیت می‌سازد و از سوی دیگر درهم آمیخته با تصویر-جهان است و در ارتباط با آن، نقشه‌ای برای انتخاب سازماندهی‌ها، جهت‌گیری‌ها و تصمیم‌گیری‌های تناهی انسانی می‌آفریند و دلیل و غایت تولید می‌کند؛ با دگرگونی تصویرهای جهان، تصویرهای خود نیز از نو آفریده می‌شوند. تصویر-خود هماهنگ‌کننده‌ی بدن و ذهن(تناهی) و تصویر-جهان هماهنگ‌کننده‌ی نامتناهی است. فولد بدن-ذهن یا تناهی انسانی تنها به میانجی این تصویرهاست که با نامتناهی ارتباط برقرار می‌سازد، تصویرهایی که همچون آستری در درون فولد بدن- ذهن دوخته شده‌اند. حرکات بدنی، ادراک‌های حسی، شاکله‌های تخیل و فهم و تمام نقاط دسترسی به نامتناهی و کانال‌های ارتباطی به واسطه‌ی این تصویرها سازمان می‌یابند. به علاوه، نه تنها دسترسی به نامتناهی، بلکه دسترسی به اعماق تناهی نیز به میانجی همین تصویرها امکان پذیر می‌گردد.

تصویرها خصیصه‌ای دوگانه دارند. از یک سو نه تصویرهایی فتوگرافیک و حسانی بلکه واجد ماهیت ریاضیاتی-

توپولوژیکی و فضا-زمانی برای «ثبت» ساختار دینامیکِ نامتناهی (تصویر-جهان) و تناهی (تصویر-خود) و رابطه‌ی آن‌ها با یکدیگرند و به منزله‌ی صفحاتی برای نگاشتِ پیچیدگی‌های رابطه‌ی تناهی و نامتناهی و مدلی برای صورت‌بندی آن‌ها عمل می‌کنند؛ از سوی دیگر کارکردِ یک «نقشه» را برای مسیریابی دارند. فولدِ بدن-ذهن (تناهی) به واسطه‌ی این نقشه‌ها قلمروی نامتناهی را درمی‌نوردد و این تصویر-نقشه‌ها هستند که تعیین می‌کنند که چطور با نامتناهی اتصال برقرار کنیم و قواعدِ سنتزها، انفصال‌ها و سرهم‌بندی‌ها را مشخص می‌کنند.

همچنین صورت‌بندی‌های جهان و خود، علاوه بر سویه‌های شناختی، سویه‌هایی آفرینشگر نیز دارند. هم به عنوان تصویر-نقشه عمل می‌کنند و هم به مدلی برای آفرینش و عمل مبدل می‌گردند. تصویرهای جهان و خود صرفاً تصویرهایی انتزاعی نیستند بلکه همواره در دوره‌های تاریخی به شیوه‌های مختلف فعلیت یافته‌اند. مذهب، فلسفه، علم و هنر هر کدام فعلیتِ تصویرهایی خاص از نامتناهی و تناهی (تصویر-جهان و تصویر-خود) هستند.

یک سوی فرآیندِ تصویرسازی، تصویر علم است که به سمت ثبتِ پیچیدگی‌های نامتناهی، با حذف ردهای تصویر-خود جهت می‌گیرد و سوی دیگر آن تصویر فیکشن و تخیل است که به تغییر و آفرینش نامتناهی با اولویتِ تصویر-خود می‌پردازد، در این میان فلسفه، پیکربندی از رابطه‌ی نامتناهی و تناهی پیش می‌نهد که از یک سو به سمت تصویر علم (حقیقت) و از سوی دیگر به سمت تصویر فیکشن و هنر (آفرینش امر نو) کشیده می‌شود. فلسفه در حد فاصل علم و فیکشن، حقیقت و آفرینش، نظورزی می‌کند. مذهب و تصویر-جهان‌های مشابه، برای ساختن جهان خود وعده‌ی ایمن کردن انسان در برابر وحشت را می‌دهند، اما همزمان به اشکال دیگری از وحشت در راستای اهدافِ روایت خود، شکل می‌بخشند. علم نیز همانند مذهب با وعده‌ی رفع وحشت عمل می‌کند اما بدون هنجارگذاری در قبال رفع وحشت؛ علم با یافتن راهکارهای رفع وحشت آن را به ترس مبدل می‌کند و با تبدیل مداوم ناشناخته‌ها به آنچه قابل شناخت است، خطوط وحشت را موقتاً ناپدید می‌سازد، اما همواره در پیچه‌ها را برای ورود وحشت بازنگه می‌دارد، اگر چه همزمان به یاری کاوش‌های بی‌وقفه، آماده‌ی مقابله با نفوذ آن است. فرآیندی تکرار شونده و بی‌پایان. علم و مذهب هر دو می‌خواهند وحشت را با ارجاع به دلیل‌ها معنا بخشند و خنثی کنند در حالی که هنر و فیکشن خود را به سوی خطوط وحشت می‌گشایند و آن‌ها را به منزله‌ی پتانسیل‌هایی برای آفرینش در نظر می‌گیرند؛ هر شکلی از بازنمایی رابطه‌ی تناهی و نامتناهی شکل‌های خاصی از وحشت را کنترل و شکل‌های وحشتِ خاص خود را تولید می‌کند. هر صورت‌بندی از رابطه‌ی تناهی و نامتناهی، توپوسِ خاص خود را از وحشت می‌سازد. اما در هنر و فیکشن، وحشت، خود به یکی از خطوط مولدِ ساختن رابطه‌ی تناهی و نامتناهی بدل می‌گردد. هنریا فیکشن شکل‌های دیگرگون وحشت را بسط می‌دهند و آن‌ها را به خطوط آفرینشگری مبدل می‌سازند. («فعلیت‌های تصویر») و «تصویر جهان و خود به طور کلی» رابطه‌ای مشابه ماده و فرم دارند و تفکیک‌پذیری آن‌ها صوری است و از این پس کلمات یکسانی را برای هر دو استفاده کرده‌ام اما بنا به شرایط متن، در هر دو معنا به کار رفته‌اند

آستانه‌های تصویر-جهان و تصویر-خود، همگرایی‌ها و واگرایی‌ها

آنچه راستای خطوط وحشت را تعیین می‌کند، دقتی موشکافانه در فرآیندِ شکل‌گیری و فراروی، شرایط پیدایش و شرایط متفاوت شدنِ تصویرهاست. آنچه پتانسیل‌های وحشت را فعال می‌کند نه تنها آستانه‌های امکان و دسترسی و

محدودیت‌های ادراک‌های حسانی و شاکله‌های فضای-زمانی، بلکه سازماندهی ادراک‌ها و شاکله‌هاست؛ سازماندهی‌ای که پیشاپیش از طریق ساختارهای توزیعی خاص هر تصویر، امکان پذیر گردیده است. سنخ‌شناسی وحشت همراه با درنوردیدن قلمروهای تناهی و نامتناهی و کاویدن خطوط گسیختگی سازماندهی‌ها و فروپاشی نقشه‌هاست؛ خطوطی که در هجوم واگرایی‌ها و عدم تطابق‌ها سربرمی‌آورند و تجربه‌هایی ناممکن را امکان پذیر می‌سازند.

پیدایش تصویرهای «جهان» و «خود» همراه با پیش‌روی میلی است که به سمت محدود کردن خطوط وحشت گرایش دارد. محدود کردن ناشناختگی و پیش‌بینی‌ناپذیری؛ رابطه‌ی تناهی و نامتناهی رابطه‌ای ناهماهنگ و غافلگیرکننده است که تصویرها به آن هماهنگی می‌بخشند تا وحشت سرکش را آرام کنند. تصویرها پوشش و لایه‌ای مقاوم در برابر جریان‌های افراطی، اوردوزها و محرک‌های شدید هستند، آن‌ها برای متناسب کردن ریتم نامتناهی با فولد بدن ذهن، سرعت آن را کاهش می‌دهند، تا بدون گسیختگی پیوستار، صورت‌بندی جدیدی برای جای دادن امر شوک‌آور و موحش در درون پیوستار فراهم شود و وحشت به امر نو بدل گردد.

مدل‌های ما از نامتناهی و تناهی، تصویر-جهان و تصویر-خود با توجه به ادراک‌های بدنی ما شکل گرفته اند و با محدودیت‌های خاص آن‌ها برای کاوش و پیمودن نامتناهی همبسته‌اند. هر سازماندهی، انتخابی محدود و ناممکن از یک ساختار پروبلماتیکِ عظیم و جنون‌آمیز و بی‌نهایتی از مسیرها و فرم‌های فضا-زمانی دینامیک است و تصویرها در ثبت کردن قلمروهای پیچیده و لایه لایه‌ی (نامتناهی و تناهی) هیچ‌گاه نمی‌توانند مدل‌های کاملی باشند. تناهی و نامتناهی هر کدام دینامیسم‌هایی دارند که هرگز به طور کامل قابل مدلسازی و نقشه برداری نیستند. بنابراین هنگام به‌کارگیری تصویرها به مثابه‌ی نقشه‌ای برای درنوردیدن نامتناهی، دائم با نقاط عدم انطباق و انحراف‌ها مواجه می‌شویم. از سوی دیگر تصویرها نیز همانند رابطه‌ها، ساختارها و فولدها به طور نسبی تثبیت یا حتی صلب می‌شوند (ما همواره با موتاژی از تصویرها مواجهیم که بعضی مانند علم منعطف و برخی مانند مذهب صلب‌ترند) در حالی که برای پیش‌بینی پذیر ساختن رابطه با نامتناهی، تصویرها باید با فرآیندهای پویایی تطبیق یابند که مدام در حال دگرگونی‌اند. مسیرهای ناشناخته و رخدادهای پیش‌بینی‌ناپذیر، نقاط پروبلماتیکِ تصویر-نقشه‌ها را نیز نمایان می‌سازند.

هر مدلی از «جهان» و «خود» محدودیت‌ها و نواحی تاریکِ خاص خود را می‌سازد. وحشت، رساندن هر مدل به نقاط محدودیت، بن‌بست‌ها و قلمروهای تاریکِ خود است. گرچه هر صورت‌بندی و هر نقشه‌ای به شیوه‌ی خاص خود می‌کوشد تا محدودیت‌هایش، پرتگاه‌ها، مغاک‌ها و گرداب‌های فروکشنده و پیچش‌ها و خمش‌های غیرمعمول و غیر قابل پیمایش را تصویر کند اما تنها آن‌گاه که بدن‌های متناهی قلمروی نامتناهی را درمی‌نوردند، نقاط واگرایی و عدم تطابق‌های قطعی سربرمی‌آورند؛ آنجاست که رابطه‌ی تناهی و نامتناهی به چالش کشیده می‌شود و یا نقشه‌ها و تصاویر از کار می‌افتند و سویه‌های هراسناک و شوک‌آور آشکار می‌گردند. اما باید دید که نامتناهی کجا را نشانه می‌گیرد؛ گاه حرکاتِ ناشناخته یا پیش‌بینی‌ناپذیر نامتناهی تنها تا سطح آسترها نشت می‌کنند و تصویر-جهان با آهسته سازی ریتم ورودِ جریان‌های نامتناهی، جایگاهی برای آن‌ها در پیوستار فضا-زمانی و پیوستار علی، تعیین می‌کند. با دگرگونی حرکت‌ها و پترن‌های نامتناهی، تصویرها و نقشه‌ها از نو ترسیم و باز توزیع می‌گردند و در پیوند با تصویر-خود، رابطه‌ی متناهی و نامتناهی را به شیوه‌ای متفاوت سازماندهی می‌نمایند. در این میان تصویرهای جهان

و خود، به نقشه‌ای جدید و موثرتر برای پیمودن نامتناهی بدل می‌گردند و امکان‌هایی جدید برای ادراک و صورت‌بندی نامتناهی و تناهی می‌کشایند.

اما گاه مسیری نامعمول در نامتناهی سر برمی‌آورد و همانند پاندمی‌ای ویروسی گسترش می‌یابد و نقاط برجسته و تکین سازماندهی تصویرها را هدف می‌گیرد و کل ساختار توپولوژیک توزیع در تصویرها را تغییر می‌دهد. وضعیت ویژه، که در آن نقاط عادی یا حتی نقاطی که در سازماندهی یا توزیع پیشین نادیدنی بودند به گره‌گاه بدل می‌گردند و نقاط برجسته‌ی پیشین تابع هژمونی جدید شده و توزیع نقاط استعلایی، نقاط عطف و آستان‌های، دگرگون می‌شوند و ادراک و فهم، با چالش هماهنگی با تصویرهای جدید، روبه‌رو می‌گردند. گرچه ساختار ادراک و فهم تناهی، همواره در هم تنیده و وابسته به تصویرهایی است که از جهان و خود شکل گرفته و می‌گیرند، اما با تغییرات رادیکال این تصویرها، شکافی بین ساختارهای پیشین فهم و ادراک، و ساختار جدید ایجاد می‌گردد. ادراک و فهم، بدن و ذهن، لحظات سردرگمی، گنجی موقتی و وقفه‌ای زمانی را تجربه می‌کنند تا بتوانند با ساختار جدید تطبیق یابند. هر چقدر تغییرات رادیکال‌تر باشند، تجربه‌ی این شکاف و وقفه نیز شدیدتر است؛ تجربه‌ی سرگیجه‌ای هراس‌آور در لبه‌های شکاف‌هایی عمیق تا زمانی که امکان پل خوردن یا پرشیدن شکاف‌ها فراهم گردد.

گاه میدان یا جریان آنقدر غریب و ناشناخته است که نمی‌تواند در پیوستار موجود «جهان» و «خود» قرار گیرد و هر تلاشی برای قرار دادن آن در شاخه‌های فضا-زمانی و یا زنجیره‌ی علت‌ها با شکست مواجه می‌شود؛ غریبگی‌ای که به عنوان عاملی برهم‌زننده و خلّایی برآشوبنده تجربه می‌شود. تنش برآمده از وضعیت «آنجا هیچ است اما چیزی هست» (آنچه در نقشه‌ها به منزله‌ی نواحی خطرناک تصویر می‌شود، دره‌ها، حفره‌های عمیق و سپاه‌چاله‌ها) و یا رخدادی پیش‌بینی‌ناپذیر و آنچنان برآشوبنده و قوی سربرمی‌آورد که با برهم زدن قاعده‌مندی‌ها و پترن‌های نامتناهی، مسیریابی و جهت‌گیری دوباره را به فرآیندی دشوار تبدیل می‌سازد (آنچه به منزله‌ی پیچش‌ها و خمش‌های غیرمعمول و -تغییر مسیرهای عجیب تصویر می‌گردد). همچنین تکانه‌هایی نیز از ژرفای فولد بدن - ذهن برمی‌خیزند که با تصویر خود قابل سازماندهی نیستند و لحظاتی را می‌سازند که خود را به منزله‌ی یک بیگانه تجربه می‌کنیم. از سوی دیگر همواره این امکان وجود دارد که امر غریب و ناشناخته یا رخداد پیش‌بینی‌ناپذیر از موضعی خاص و کنترل‌پذیر به سطوحی وسیع‌تر گسترش یابد به نحوی که سازماندهی و مسیریابی نامتناهی به کلی ناممکن گردد. در چنین وضعیتی، رابطه‌ی نامتناهی و تناهی را نمی‌توان با هیچ یک از تصویرها و نقشه‌های از پیش موجود تطابق داد، هیچ مونتاژی از تصاویر نمی‌تواند پیوستاری ایجاد کند که شکاف‌ها یا آشوب‌های برآمده از وضعیت را بیوشاند و خطوط واگرایی بی‌وقفه در هر حرکتی سربرمی‌آورند. هر تلاشی برای سازماندهی مسیرها با بن بست مواجه می‌شود و کارتوگرافی به کارتوفوبیا بدل می‌گردد. آنچه تجربه‌ای دیستوپایی را ممکن می‌سازد.

یکی دیگر از وضعیت‌های آشکارگی وحشت‌ناک در ناممکن شدن شناخت و بازنمایی بلکه در امکان‌های بیش از حد آن است، لحظات انقباض و فشردگی زمان و فوران امکانات نامنتظر، تکان‌های پرسرعت و شوک‌آور از سوی نامتناهی، آنجا که وحشت و خائوس در هم تنیده می‌شوند و امکان سازماندهی دوباره‌ی تصویر-جهان و تصویر-خود موقتاً مسدود می‌گردد. گاه این جریان آنقدر پرشدت و شتاب‌آلود است که امکان شکل‌گیری تصویرهای جهان و خود را به تمامی مختل می‌سازد؛ حرکت‌های واگرا، لایه‌ها و آسترهای بیرونی را پاره می‌کنند و مستقیماً فولد بدن-ذهن، نقاط دسترسی و کانال‌های ارتباطی را هدف قرار می‌دهند و به شکلی بی‌واسطه بر روی سیستم ادراکی نیروگذاری می‌کنند: انفجار

امکانات و واگرایی‌ها، اوردوز جریان و آشوب محض، تا آنجا که احتمال نابودی کامل فولد بدن-ذهن وجود دارد. اما هر تصویری شرط‌هایی منعطف تر و تاریخ مند (میدآن‌های استعلایی و نقاط سازماندهی) برای سازماندهی خود دارد و شرط‌هایی بنیادین که با ساختار بدن و ذهن مرتبط است. هنوز باید به حفاری در اعماق فولدها ادامه دهیم تا به لایه‌هایی برسیم که پیش فرض امکان تصویر-جهان‌ها و تصویر-خودها هستند. شرایط بنیادین یکپارچگی و پیوستار سازی: علیت و فضا-زمان.

-نامتناهی، حرکت پیچیده‌ی ماده در خمیدگی فضا-زمان و هر تناهی بلوکی از فضا-زمان است که دینامیسم‌های فضا زمانی خاص خود را دارد. بنابراین ثبت پیچیدگی‌های نامتناهی در تصویر-جهان، همراه با قراردادن دینامیسم‌های فضا-زمانی متفاوت، در چهارچوب و فرم کلی سازماندهی فضا و زمان است که امکان پیوستار سازی برای تناهی انسانی را فراهم می‌سازد. صورت بندی خطی از زمان، در قالب گذشته، حال و آینده، فرم بنیادین صورت بندی انسانی از زمان است که همزمان با تولید پیوستار، پیش بینی حرکت‌های فضا-زمانی را ممکن می‌کند. شاکله‌های حرکتی بدن و بردارهای جهت گیری آن‌ها در فضا نیز، به یاری ساختارهای ریاضیاتی ذهن، پیوستاری فضایی می‌سازند. فضا و زمان، دیگرام‌های رابطه‌ی تناهی و نامتناهی هستند و دینامیسم‌های فضا-زمانی نامتناهی با توجه به امکانات حرکتی بدن و قابلیت‌های ذهن انسان، ردیابی، ثبت و مفهوم پردازی می‌گردند. یکی از شاخصه‌های ریاضیات پیشرفته، تکنولوژی و هنر فراهم کردن امکان‌های متفاوت برای ادراک یا آفرینش دینامیسم‌های فضا-زمانی متفاوت و در نتیجه امکان آفریدن پیوستارهایی متفاوت از نامتناهی و تناهی (فولد بدن-ذهن)، تصویرهای جهان و خود است.

حرکت فرم‌های فضا-زمانی، تولید ریتم می‌کند؛ ریتم‌هایی که در قالب پترن‌های حرکتی، سرعت‌ها، پیوستگی و ناپیوستگی‌ها و فواصل مشخص نگاشته می‌شوند. مسئله‌ی هماهنگی ریتم‌ها در منطبق سازی تصویر-جهان با نامتناهی نقشی کلیدی دارد. اگر سرعت حرکتی در نامتناهی بیش از حد برای تناهی کند باشد، خود را به شکل حفره‌ای خالی و ابدیتی زمانی نمایان می‌سازد، سکون محض، تجربه‌ی توقف فضا و زمان و اگر بیش از حد پرشتاب باشد، به انفجار و خائوسی تبدیل می‌شود که آن را با سرگیجه و زمان آشوبی تجربه می‌کنیم. در این وضعیت، فضا-زمان به قدری -منقبض گردیده که امکان قرار گرفتن آن در مختصات ادراکی زمان و مکان از بین رفته است. یکی از کارکردهای تصویر -جهان فراهم نمودن امکان انقباض و انبساط فضا-زمان نامتناهی برای جای دادن آن در چهارچوب و پیوستار فضا زمانی تناهی است؛ تصویرها همواره با فاصله گذاری (تنظیم فواصل و دوری-نزدیکی) و هماهنگ کردن ریتم‌ها، خطوط وحشت را و الایش می‌بخشند.

اما گاه نه با ناهماهنگی ریتم‌ها بلکه با تغییر فواصل تکرارها یا وقفه‌های ناگهانی در تکرارها و توالی‌ها مواجه می‌شویم. این وقفه‌ها اغلب با بروز امری خارج از قاعده و تکیه مرتبطند، نابهنجاری‌ای که آریتمی ایجاد می‌کند. بروز رخدادها آنگاه که انتظارشان را نمی‌کشیم، به هم ریختگی ریتم‌های عادت و ثبات یا انتظار و پیش بینی، آشفتگی‌ها و وقفه‌هایی نابهنگام در حرکت‌های فضا-زمانی نامتناهی و اختلال در پیوستار و چهارچوب فضا و زمان تناهی؛ گسترش بی حد و مرز این وقفه‌ها می‌تواند امکان شکل گیری پیوستارهای فضازمانی و به تبع آن پیوستارهای علی را معلق سازد. همچنین تغییرات نامنتظر توزیع‌های فضا و زمان، مانند متفاوت شدن توزیع فضاهای پرو خالی، و توزیع وقفه‌ها و گپ‌های زمانی نیز، گونه‌هایی دیگرگون از وحشت فضا-زمانی هستند.

یکی دیگر از وضعیت‌هایی که مختصات ادراک فضا-زمانی انسان را مختل می‌کنند و خطوط وحشت را به سمت خود می‌کشانند، مواجهه با الگوهای غریبی از حرکت‌های فضا-زمانی است که امکان ردیابی آن‌ها ناممکن است؛ حرکت‌هایی که در گستره‌های وسیع‌تر می‌توانند مختصات ادراکی فضا و زمان را به مرز فروپاشی برسانند؛ اما رادیکال‌ترین شکل وحشت فضا-زمانی، خود امکان دگرپرسی خمیدگی فضا-زمان و یا نابودی و توقف آن است. مرگ نیز، پتانسیل وحشت خود را نه از نابودی بدن بلکه از امکان توقف زمان، امکان خلأ (خالی شدن فضا) و تهی شدن از تمام امکان‌ها می‌گیرد. هر چند توقف فضا و زمان در گستره‌ی نامتناهی بیشتریک احتمال تخیلی به نظر می‌آید، اما سخن گفتن از احتمالات از نظرگاه نامتناهی، زمانی که مجموعه‌ی رخداد‌های ممکن، امری نامعین است و هسته‌ی نامتناهی، نه آفرینش بی‌وقفه‌ی شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی علت‌ها بلکه تصادف محض است، سخنی بی‌اساس است.

یکی از هراسناک‌ترین بازنمایی‌های وحشت در ادبیات و سینما، وقوع رخداد‌هایی بی‌دلیل است، آنچه مسخ کافکا را وحشتناک می‌کند نه دگرپرسی بدن انسانی به حشره‌ای نه چندان خوشایند، بلکه بدون علت بودن این دگرپرسی است. رخدادی تک افتاده و تکین که در هیچ زنجیره و مسیر و کل بزرگتری قرار نمی‌گیرد، این شکل از اختلال در علیت نه اختلال در ساختار ابژکتیو علیت، بلکه اختلال در ساختار علیت یک تصویر-جهان و تصویر-خود است. اما این سنخ از وحشت، ما را به ژرفاهای نامتناهی هدایت می‌کند، به بنیادی بی‌بنیاد، عدم تعیین محض؛ پیش بینی ناپذیری مطلق که از سمت آینده حرکت می‌کند؛ رخداد محض بنیانگذار نامتناهی، آنجا که نه با یک یا چند رخداد برهم‌زننده‌ی شبکه‌ی علی، بلکه با از بین رفتن شرط اصلی ساختن تصویر-جهان و تصویر-خود، یعنی علیت و مختصات فضا زمانی مواجه هستیم. مواجهه‌ای که به واسطه‌ی نابودی ذهن یا بدن، جنون یا مرگ نیست بلکه مواجهه‌ای با نامتناهی در پیچیده‌ترین و آزادترین حالت خود است. «آزادی رادیکال نامتناهی». قاعده‌ای که فولدها و حرکت نامتناهی را سازماندهی می‌کرد، به سمت همان حفره‌ای حرکت می‌کند که از آن آغاز گردیده بود. لحظه‌ای که قوانین نامتناهی، زمان، مکان و حتی متفاوت شدن وجود نداشتند. آنجا که هیچ تضمینی برای حفظ قوانین بنیادین فیزیک و فضا و زمان وجود ندارد و اگر در چنین شرایطی، زمانی که تصویر علم به منزله‌ی مهم‌ترین تصویر شناخت نامتناهی از کار می‌افتد، انسان همچنان قادر به ادامه‌ی حیات باشد، هولناک‌ترین ماجراجویی وحشت را تجربه خواهد کرد. حرکت بر روی آستانه‌ی آستانه‌ها و شرط تمام امکان‌ها.

اودیسه‌ی تناهی: مسیرهای آفرینشگری، تنیدگی وحشت و امر نو

اغلب وحشت را به مثابه‌ی حرکتی در تقاطع تناهی و نامتناهی اما از جانب نامتناهی در نظر می‌گیریم که با مداخلات فعال و برهم‌زننده‌ی نامتناهی و دگرگونی‌های شدید و سهمگین در قلمروهای تناهی همراه است؛ اما فاعلیت منحصر به فرد و سویه‌های آفرینشگر تناهی در این مواجهه‌ی پرتنش تناهی، زمانی فعال می‌شوند که تصویرهای جهان و خود که قرار بود مدلی ثابت رابطه‌ی تناهی و نامتناهی، نقشه‌ای برای درنوردیدن نامتناهی و جستجوی خطوط وحشت (به منظور محدود کردن آن‌ها) باشند از غایت شناختی آغازین فاصله می‌گیرند و به تصاویری خودآیین بدل می‌گردند که بیش از آنکه دغدغه‌ی کاویدن و شناخت نامتناهی را داشته باشند رو به سوی تغییر و آفرینش آن دارند، از این رو به نقشه‌ای برای مداخله در رابطه‌ی نامتناهی و تناهی مبدل می‌شوند و در این مسیر خطوط وحشت خود را می‌آفرینند.

این خطوط وحشت، برای ما غریب می‌نمایند، زیرا اغلب عادت داشته‌ایم وحشت را از جانب نامتناهی دریافت کنیم، آنچه نابه‌هنگام و نامنتظر خودش را تحمیل می‌کند، انحراف‌هایی کنترل‌ناپذیر از تصویر «جهان» و «خود». گویا وحشت و رخدادهای انفجاری همواره از جانب نامتناهی‌اند و هماهنگی و همگرایی از جانب تناهی. اما وحشتی که در جانب حرکت تناهی جای می‌گیرد، برخلاف حرکت نامتناهی، با تصمیم و جهت‌گیری برای آفریدن بردارهای وحشت و مداخله در نامتناهی همراه است، حرکت نامتناهی غایتمند نیست اما حرکت تناهی همواره در راستای غایت‌هایی شکل می‌گیرد که از تصویرهای «خود» سربرآورده‌اند؛ غایت‌هایی که در نسبت با تصویرهای «جهان» بازآفرینی می‌شوند. تصویر-خود مبنای جهت‌گیری‌ها و حرکت‌ها و ارزیابی و گزینش تصویر-جهان‌هایی است که رابطه‌ی نامتناهی و تناهی را از نو شکل می‌دهند.

خطوط وحشتی که تناهی می‌آفریند، اغلب پیامد کنش‌هایی دیوانه‌وار است. آنچه تنها در فیکشن‌ها اتفاق می‌افتد. هیولای فرانکنشتاین، خصیصه‌نمای این سنخ از وحشت است. از این رو گوتیک، توان‌جسورانه‌ی آفرینش جنون‌آمیز است که همواره با فراروی از دوره‌ی تاریخی خاص خود و سویه‌های انقلابی همراه است. محصور کردن حرکت تناهی به محور صیانت ذات و محدودسازی وحشت، محور منحصر به فرد تناهی انسانی را نادیده می‌گیرد؛ میل به خلق کردن و آفرینش امر نو، آنچه در آستانه‌های پیدایش خود با وحشت در آمیخته است. حتی اگر موقت و گذرا.

وحشت، در لحظه‌ی پیدایش خود خصلتی شوک‌آور و تعلیق‌کننده دارد، اما شوک‌ها و تکینگی‌های هراسناک و تاثیرات موحش، گرایش‌ها و امیالی را در ما فعال می‌کنند که ما را به سمت آفرینش و بازسازی تصویرهای جهان و خود می‌کشاند؛ آفریدن رابطه‌ای جدید بین تناهی و نامتناهی، اما این بار نه با ثبت و نقشه‌برداری هر چه دقیق‌تر و کامل‌تر رابطه‌ی نامتناهی و تناهی و پیش‌بینی‌پذیر ساختن هر چه بیشتر رابطه، بلکه برای آزمودن امکان‌های ناب متفاوت شدن رابطه. ما خطوط وحشت را در سرتاسر قلمروهای ممکن، با حفاری ژرف‌ترین اعماق فولدها و درنوردیدن سطوح و اتصالات افقی، در راستای تاخوردگی‌های بی‌وقفه و سرهم‌بندی‌های غیرمعمول جستجو می‌کنیم. جستجویی که تنها به امکانات و نهفتگی‌های مادی ممکن محدود نمی‌ماند بلکه با امکانات ناممکن که تنها با تخیل انسانی ممکن می‌گردند، گسترش می‌یابد. با نادیده گرفتن شرایط امکان و کانال‌ها و قواعد خاص ارتباطی، اتصال و دسترسی اما مواجهه‌ی تناهی با وحشت، مواجهه‌ای مستقیم نیست؛ خطوط وحشت در تصویرهایی که هنر تجربه‌گرانه، فیکشن و فلسفه‌ی نظروزرانه از جهان و خود می‌آفرینند، آزموده می‌شوند؛ آزمودن خطوط وحشت، گزینش آن‌ها و گشودن افق‌های امکانات نو به میانجی تصویر-جهان و تصویر-خود و بازآفرینی نامتناهی و تناهی مطابق با این تصویرها.

تناهی نه تنها در سویه‌های شناختی بلکه در سویه‌های آفرینش‌گرش نیز ناگزیر از ایجاد پیچش در خطوط وحشت است، پیچشی که وحشت محبوس در لحظات گذرا و شوک‌آور را به پتانسیلی برای آفرینش جهان و سوزهای نو بدل می‌کند. خطوط وحشت با تنیده شدن در مدل‌های جهان و خود پیوستارهایی غریب می‌سازند. از یک سو، تصویرهای جهان و خود از رهگذر مسیرهای وحشت آفریده می‌شوند و از سوی دیگر، وحشت به میانجی آفرینش «جهان» و «خود» تاب آورده می‌شود. از این رو ما با بازنمایی‌های بی‌شماری از وحشت سروکار داریم که هر کدام بیشتر از آنکه با تکانه‌ها، گسیختگی‌ها و دگرگونی‌های انفجاری و برهم‌زننده مرتبط باشند با آفرینش تصویر-جهان‌های متفاوت و شرایط استعلایی جدید برای فهم و ادراک، بازآفرینی غایت‌ها و آزمودن پتانسیل‌های عظیم دگردیسی سروکار دارند.

پتانسیل‌هایی برای پیمودن فواصل وحشت تا آفرینش.

در نظرگاه تناهی، با وحشت همه چیز مجاز است، آفرینش‌های منحرفانه، سرهم‌بندی‌های عجیب و هیبریدهای ناممکن، فرم‌های آشوبناک و پترن‌ها و کارکردهای غیرعادی و مرموز مواد غیر ارگانیک. تمام مسیرها، فرم‌ها و چیزهایی که هرگز وجود نداشته‌اند و تنها با منطق ریاضیاتی امکان پذیرند. در این نظرگاه، تکوین تصویر-جهان‌ها و تصویر-خودها، پیرامون تصمیمی آفرینشگر گسترش یافته است، تصمیم به «مجازشمردن همه چیز»، آفریدن وحشت، رساندن تصویرهای موجود به سرحدات خود، باز تخیل مرزها، پی‌گرفتن افراط‌ها و تبدیل کردن پدیدارها به امری هراسناک. اگر بنیاد بی‌بنیاد نامتناهی، هاپپرخائوس و عدم تعیین آن، آزادی رادیکال نامتناهی است، آزادی رادیکال تناهی، در جهت بردارهای آفرینشگری، در سرحدات وحشت و افزایش بی حد و مرز امکان‌هاست.

آفرینشگری تناهی با تجربه‌ورزی آغاز می‌گردد و تجربه‌ورزی با کاویدن مدام آستانه‌های دگرگونی ادامه می‌یابد. برای بازآفرینی تصویر-جهان‌ها و تصویر-خودها باید به هسته‌ی اولیه‌ی قواعد تصویرسازی بازگردیم؛ به آزمودن فرم‌های جدیدی از سازماندهی فضا و زمان، شکل‌های متفاوت حرکت، سازماندهی‌های حافظه و توزیع مراکز استعلایی، آزمودن میدان‌های جاذبه‌ای که امکان شکل‌دادن و از شکل‌انداختن صورت‌بندی‌های تصویر-جهان و تصویر-خود را فراهم می‌سازند. بازآفرینی‌های غیرمعمول ریتم‌ها، فضاهای خالی، قلمروهای تاریک و متروک و فضاهای آشوبناک و هزارتوها، صورت‌بندی‌هایی از منحنی فضا-زمان که به سختی به تخیل در می‌آیند. معماری فضاها و حرکت‌های پیچیده برای به چالش کشیدن مختصات فضا زمانی و رویت پذیر کردن نیروهای فضا و زمان؛ آزمودن عملکردهای متفاوت بدن و ذهن در بازی با مراکز عدم تعیین و اتصالات و پیکربندی‌های عجیب، رفتن به سمت امیال و جهت‌گیری‌های تجربه نشده، هرچه غریبه‌تر ساختن خود و از خود بیگانه شدن؛ مبهم کردن نقاط تمایز و درهم فرو رفتن قلمروها و مبهم شدن مرزها، تخیل ادراک‌های نا انسانی، ماده و بدن‌ها بدون فرم‌های رایج. آزمونگری و آفرینشی که در هم تنیده با تکنیک‌های معماری، هنر، سینما و تکنولوژی‌های مولد، بر پر پیچ و خم مسیرهای تخیل می‌افزاید و محدوده‌های آن را بسط می‌دهد.

آزمودن‌ها و تجربه‌گری‌ها در صفحات و قلمروهای خاص تصویرها نیروگذاری می‌کنند و با هر تجربه‌ای تصویر-جهان‌ها و تصویر-خودها دگرگون می‌گردند. در اینجا تصویرها دیگر به منزله‌ی هماهنگ‌کننده و تنظیم‌گر نیستند بلکه مبدل به تصاویر آینده می‌گردند، نقشه‌ی حرکتی که از افق آینده و نامکان به سوی ما می‌آید و با تعیین جهت‌گیری‌ها و بازآفرینی غایت‌ها به میانجی تصویر- خود مسیرهایی جدید برای حرکت می‌گشاید و زمان حال را متعین می‌سازد. تصویر-خود، هماهنگ‌کننده‌ی حرکت تناهی با تعیین بایدها و دلیل‌هاست. گزینشگر بردارهای آینده. بردارهایی از تصویر-جهان‌های غریب که به میانجی کنش‌هایی خلاقانه، توپوس ناممکن خود را در نامتناهی، تاگشایی می‌کنند.

-تاگشایی تصویرها به میانجی تکنیک‌ها صورت می‌پذیرد. تصویرها به واسطه‌ی تکنیک‌ها، از معماری و هنر تا طراحی مهندسی و تکنولوژی فعلیت می‌یابند و امکان سازماندهی و بازآفرینی رابطه‌ی تناهی و نامتناهی را به شیوه‌هایی متفاوت فراهم می‌سازند. هر صورت‌بندی‌ای از جهان و خود به میانجی تکنیک‌ها تکوین یافته است. چه سویه‌های شناختی برای مدل کردن نامتناهی و تناهی که با گسترش بدن، ادراک و فهم به میانجی ابزارهای تکنیکی همراه‌اند، چه سویه‌های آفرینشگر که با تغییر نامتناهی و تناهی، از طریق گشودن مسیرها و امکان‌ات نو، به واسطه‌ی تکنیک

پیش می‌روند. تکنیک‌ها، تاگشایی جهان‌ها در نامتناهی را امکان می‌بخشند؛ تاگشایی جهان‌ها در شبکه‌ای از ماده‌ها و مسیرهای اغواگر رخ می‌دهد و آن‌ها را وامی‌دارد که در قالب یک کل تکین با هم عمل کنند و مسیرهای پیش‌بینی‌ناپذیر و روابطی از پیش ناموجود در نامتناهی پدید آورند. تصویرهای جهان و خود، مسیرها و جهت‌گیری‌های پوئسیس را برای ساختن سرهم‌بندی‌ها و ساختارهای کل و اجزا فراهم می‌سازند. تصویرها به تعبیر دلوز به منزله‌ی «ماشین‌هایی انتزاعی» برای «سرهم‌بندی‌ها» عمل می‌کنند، هر چند سرهم‌بندی‌های تکنیکی اغلب پتانسیل‌هایی قوی برای خودآیین شدن دارند و با گشودن افق امکانات، به نوبه‌ی خود ماشین‌های انتزاعی جدیدی برای سرهم‌بندی تصویرها فراهم می‌سازند.

شلینگ در صورت‌بندی خود از رابطه‌ی نامتناهی و تناهی، هنر و زیبایی را عاملی می‌داند که وحدت تناهی و نامتناهی را بیان می‌کند اما در صورت‌بندی ما از نامتناهی و تناهی، جایگاه هنر و زیبایی با وحشت جایگزین می‌شود و وحدت تناهی و نامتناهی فرومی‌پاشد. فروپاشی‌ای در راستای شعری از ریلکه: «زیبایی چیزی جز سرآغاز وحشت نیست که هنوز تابش می‌آوریم». شلینگ والاترین شکل رابطه‌ی تناهی و نامتناهی، آزادی و ضرورت را در هارمونی برآمده از زیبایی و خلق هنری می‌دید، اما در اینجا نقطه‌ی اوج صورت‌بندی رابطه‌ی متشج تناهی و نامتناهی، به قلمروی آشوبناک هنر تجربه‌گرانه، فیکشن و فلسفه‌ی نظورزانه منتهی می‌شود. وحشت، حرکت بر روی آستانه‌هاست و فیکشن، به معنای وسیع آن، امکان وارد شدن به آستانه‌های وحشت را می‌آزماید. آنجا که وحشت در درون روایت‌های معنادهنده آرام نمی‌گیرد، بلکه آزاد می‌شود. فلسفه و هنر همواره سوبه‌هایی فیکشنال دارند و وحشت، همان امر نوبی است که در سرحدات خود حرکت می‌کند و معنای نو بودگی را به شکلی رادیکال محقق می‌سازد.

منابع:

- فرجام عقلا، فلسفه آلمانی از کانت تا فیشته، فردریک سی. بایزر، ترجمه‌ی سید محمد جواد سیدی، 1397، انتشارات دنیای اقتصاد
- رمانتیسم آلمانی، مفهوم رمانتیسم آلمانی اولیه، فردریک بایزر، ترجمه‌ی سید مسعود آذرفام، 1398، انتشارات ققنوس